



Revolution Studies

Volume 3, No. 6, Autumn & Winter 2025 (Serial 6)

Leadership and Development: The Role of Deng Xiaoping's Strategic Rationality in the Development of Post-Revolutionary China

Siroos Bonyadi¹

[Doi:10.22034/fademo.2025.536834.1133](https://doi.org/10.22034/fademo.2025.536834.1133)

Fariborz Arghavani²

Abstract: The events of revolutions in different geographical contexts, although they initially showed similar results, such as the spirit of change and excitement, have subsequently determined different paths, and this has been mainly due to the type of leadership in the post-revolutionary era. The fact that Deng Xiaoping's leadership in China, unlike Mao, resulted in growth and development that was called the miracle of the century; an event that was so rapid is more than anything else an indication of a leader's understanding of the requirements of continuing the revolution with achievement-making; a role that has, of course, been neglected and ignored, because from whatever angle this development is considered, Deng's leadership and the role of his strategic rationality in the development of China today are undeniable. In this regard, the central question of this article is: What role has Deng's strategic rationality played in China's development today, and what indicators and components does this strategic rationality comprise? The findings of this study, using the method of historical content analysis related to Deng's political literature and his politics in Chinese history, show that the development experience of post-revolutionary China was indebted to Deng's leadership, which paved the way for development thanks to strategic rationality; a strategic rationality that included indicators such as political tragic thinking, the policy of maintaining the status quo, prioritizing issues, reality as a guiding light for policy, pragmatism, and the creation of self-correcting .

Keywords: Leadership, strategic rationality, development, China, Deng Xiaoping.

1. PhD student in Political Science, Faculty of Law and Political Science, Shiraz University, Shiraz, Iran. siroosbonyadi70@gmail.com

2. Associate Professor, Department of Political Science, Faculty of Law and Political Science, Shiraz University, Shiraz, Iran (Corresponding author). farghavani@shirazu.ac.ir

Received: 2025/ 07/ 24

Approved: 2025/ 09/ 27

رهبری و توسعه؛ نقش عقلانیت استراتژیک رهبری دنگ شیائوپینگ در توسعه چین پس‌انقلابی

سیروس بنیادی^۱

[Doi:10.22034/fademo.2025.536834.1133](https://doi.org/10.22034/fademo.2025.536834.1133)

فریبرز ارغوانی پیر سلامی^۲

چکیده: رخداد انقلاب‌ها در بسترهای مکانی مختلف، اگرچه در ابتدا نتایجی مشابه همچون روحیه تغییر و هیجان را به همراه داشت، اما در ادامه مسیرهای متفاوتی را رقم زد؛ که عمدتاً ناشی از نوع رهبری در دوران پس‌انقلابی بود. اینکه رهبری دنگ شیائوپینگ در چین، برعکس مائو، رشد و توسعه‌ای را رقم زد که از آن به معجزه قرن یاد شد، بیش از هر چیز نشان از درک یک رهبر از اقتضانات تداوم انقلاب با دستاورد سازی است؛ نقشی که البته مورد غفلت و بی‌توجهی قرار گرفته است؛ چراکه از هر زاویه‌ای که این توسعه مورد توجه قرار گیرد، رهبری دنگ و نقش عقلانیت استراتژیک او در توسعه چین امروز غیرقابل انکار است. در همین راستا، سؤال اصلی این مقاله بدین گونه است که عقلانیت استراتژیک رهبری دنگ چه نقشی در توسعه چین امروز داشته و این عقلانیت استراتژیک از چه شاخص‌ها و مؤلفه‌های برخوردار است؟ یافته‌های این پژوهش با استفاده از روش تحلیل محتوای تاریخی مرتبط با ادبیات سیاسی دنگ و سیاست ورزی وی در تاریخ چین، نشان می‌دهد که تجربه توسعه چین پس‌انقلابی، مرهون رهبری چون دنگ بود که به لطف عقلانیت استراتژیک خود، زمینه‌ساز توسعه شد؛ این عقلانیت استراتژیک دارای شاخص‌های همچون تراژیک‌اندیشی سیاسی، سیاست حفظ وضع موجود، اولویت‌بندی مسائل، واقعیت چرخ راهنمای سیاست، عمل‌گرایی و ایجاد سازوکارهای خود اصلاح‌کننده است.

کلیدواژه‌ها: رهبری، عقلانیت استراتژیک، توسعه، چین، دنگ شیائوپینگ.

۱. دانشجوی دکتری علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران.

siroosbonyadi70@gmail.com

۲. دانشیار روابط بین‌الملل، گروه علوم سیاسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران (نویسنده مسئول).

farghavani@shirazu.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۷/۰۵

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۵/۰۲

مقدمه

در یک سده اخیر، دستیابی به رشد و توسعه همواره یکی از مهم‌ترین اهداف کشورها بوده است. برخلاف قرن‌های گذشته که تأمین حداقل امنیت و امکانات اولیه برای مشروعیت و بقای دولت‌ها کافی بود، امروزه دولت‌ها برای تداوم حیات خود باید فراتر از این حداقل‌ها عمل کرده و کشور را به سوی توسعه هدایت کنند. از این رو، درک عوامل و رمزهای موفقیت در مسیر رشد و توسعه کشورها اهمیت بسزایی دارد. تجارب تاریخی نشان می‌دهد که رشد و توسعه کشورها در دوره‌های زمانی مختلف، به صورت موج گونه رخ داده است. در موج اول، کشورهایی مانند ژاپن و آلمان پس از ویرانی‌های جنگ جهانی دوم، به لطف نخبگان سیاسی کارآمد، با شتاب مسیر توسعه را پیمودند. موج دوم شامل کشورهایی نظیر کره جنوبی، سنگاپور، تایوان و هنگ‌کنگ بود که در دهه ۱۹۷۰ به عنوان بربهای آسیایی و پیشگامان توسعه شناخته شدند. در موج سوم، کشورهایی مانند چین و مالزی از دهه ۱۹۸۰ و سپس هند و برزیل از دهه ۱۹۹۰ به این مسیر پیوستند. در موج چهارم نیز کشورهای چون مکزیک، اندونزی و ترکیه از دهه ۲۰۰۰ تلاش‌های چشمگیری برای توسعه انجام دادند. نکته برجسته در این موج‌های توسعه، به ویژه در موج‌های دوم و سوم، نقش کلیدی رهبران در هدایت کشورها به سوی پیشرفت بوده است. این رهبران در لحظات حساس تاریخی، با اتخاذ سیاست‌های مناسب، بار مسئولیت هدایت کشورشان را بر دوش کشیدند و توسعه آن را رقم زدند، به گونه‌ای که نام بسیاری از این کشورها بانام رهبرانشان گره خورده است.

مفهوم رهبری چنان با توسعه درهم تنیده است که تصور پیشرفت یک گروه یا نظام حکومتی بدون حضور رهبر دشوار است. چه در گروه‌های ساده باستانی و چه در سازمان‌ها و دولت‌های مدرن، رهبران نقشی تعیین کننده در ایجاد تغییرات بزرگ ایفا می‌کنند. لذا شناخت دلایل توسعه کشورها بدون توجه به نقش رهبران و عقلانیت استراتژیک آنها که در شرایط دشوار خود را نشان می‌دهد، ممکن نیست. این عقلانیت استراتژیک در نظام‌های مختلف، از دموکراسی‌هایی مانند آمریکا تا رژیم‌های اقتدارگرای جنوب شرق آسیا، نمودی روشن داشته است. بی‌شک رهبران با تصمیم‌گیری‌های عقلانی می‌توانند مسیر توسعه را هموار کنند یا با سیاست‌های غیرعقلانی، کشور را به سوی بحران سوق دهند. نمونه روشن آن چین است؛ در چین اقتدارگرا، رهبری مائو زدونگ با سیاست‌هایی مانند «جهش بزرگ به جلو» (۱۹۶۱-۱۹۵۸) و انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۷۶) منجر به مرگ میلیون‌ها نفر و عقب ماندگی اقتصادی شد، اما پس از مرگ مائو، رهبری دنگ شیائوپینگ با رهبری هوشمندانه، چین را از

کشوری فقیر با درآمد سرانه‌ای پایین‌تر از کشورهای آفریقایی مانند چاد و بنگلادش، به یکی از قدرتمندترین اقتصادهای جهان و بزرگ‌ترین وام‌دهنده به آمریکا تبدیل کرد.

لذا در راستای پاسخ به این سؤال که رهبری دنگ شیائوپینگ و عقلانیت استراتژیک رهبری او چه نقشی در توسعه چین امروز داشت؟ این مقاله با روش توصیفی و تحلیل محتوای آثار مرتبط با دنگ و با جمع‌آوری داده‌ها به شیوه کتابخانه‌ای که با رویکردی تفسیری تحلیل شده‌اند، این فرضیه را مورد بررسی قرار می‌دهد که توسعه‌ای که حداقل در نیم‌قرن اخیر در چین رخ داد، مرهون عقلانیت استراتژیک رهبری دنگ در این کشور بود که برای این مفهوم می‌توان شاخص‌های چون تراژیک اندیشی سیاسی، ایجاد اعتماد، پیوند با اقتصاد جهانی، اولویت‌بندی مسائل، شایسته‌سالاری، متناسب‌سازی مسئله با راهکار، تکیه بر واقعیت به‌عنوان چراغ راهنمای سیاست، عمل‌گرایی و ایجاد مکانیزم‌های خود اصلاح‌کننده را برای آن برشمرد. در راستای بررسی این فرضیه، در این مقاله، تلاش شده است که شاخص‌های عقلانیت استراتژیک رهبری در اندیشه و عمل دنگ شیائوپینگ و تأثیر و نتایج آن را در ایجاد چین امروز، از طریق تحلیل و تفسیر محتوای سخنرانی‌ها، زندگی‌نامه‌ها، اسناد و دیگر آثار مرتبط با ایشان استخراج شود. لذا با مطالعه این متون، سعی بر آن است تا نقش عقلانیت استراتژیک رهبری دنگ، به‌عنوان مبدأ و نقطه شروع توسعه چین برجسته شود. در این زمینه، ابتدا به‌ضرورت موضوع توسعه و نقش رهبران در نظریات مربوط به توسعه پرداخته می‌شود. در ادامه، موضوع عقلانیت استراتژیک رهبری به‌عنوان سبکی از رهبری و چاره‌ای برای حل مشکل توسعه مورد واکاوی قرار می‌گیرد و درنهایت، عقلانیت استراتژیک رهبری دنگ در قالب مؤلفه‌ها و شاخص‌های آن به‌عنوان مفهومی برای تبیین توسعه چین به تصویر کشیده خواهد شد.

۱. پیشینه پژوهش

کتاب *دنگ شیائوپینگ و اصلاحات در چین*^۱ نوشته ازرا فوگل^۲، از منابع دست اول در باب زندگی و تاریخچه تحولات دوره دنگ است. از آنجایی که نویسنده خود مورخی برجسته است، روند تحولات اقدامات دنگ و همچنین تحول کشور چین را به‌واسطه اقدامات دنگ، به نحوی جامع، به تصویر کشیده است. با این حال، همان‌گونه که خود نویسنده نیز اقرار می‌کند؛

1. Deng Xiaoping and the Transformation of China

2. Ezra, F. Vogel

این اثر بیشتر شرحی تاریخی از تحولات و فراز و نشیب‌های زندگی دنگ است تا اثری تحلیلی از نحوه تأثیر اندیشه و عمل دنگ در توسعه چین.

از دیگر آثاری که به توسعه چین و نقش رهبران و نخبگان این کشور در توسعه آن می‌پردازد، کتاب *پیرو رهبری: حکومت بر چین*، از دنگ شیائوپینگ تا شی جین‌پینگ نوشته دیوید لمپتن است. همان‌گونه که نویسنده اقرار می‌کند، هدف او فهمیدن نهادها، نظام‌های سیاسی-اجتماعی و رهبران چین در چهارچوب شرایط و مختصات خود آنهاست. این کتاب تلاش می‌کند با معرفی رهبران چین-آن‌هم از زبان خود آن‌ها- برداشت ما از چین را تقویت کند. درنهایت این کتاب پیش‌بینی می‌کند که نظام سیاسی چین از جولای ۱۹۷۷، زمانی که دنگ به قدرت بازگشت، به‌طور بنیادین تغییر کرده است رهبران ضعیف‌تر، جامعه قوی‌تر و هر دو (رهبری و جامعه) متکثرتر شده‌اند. لذا نویسنده پیش‌بینی می‌کند که بدون تغییرات جدی و چشمگیر در ساختارها و فرایندهای سیاسی و حکومتی و همچنین تکامل بیشتر فرهنگ سیاسی چین، حفظ ثبات اجتماعی و سیاسی دشوار خواهد بود. این کتاب با وجود ارائه تصویری کلی، در تحلیل نقش شخصی دنگ شیائوپینگ در توسعه چین و برجسته کردن تصمیمات کلیدی و عقلانیت استراتژیکی که پشتوانه این تصمیمات بود، ناکام مانده است.

همچنین در کتاب *انقلاب سوم: شی جین‌پینگ و دولت نوین چین* نوشته الیزابت اکونومی - دانشمند برجسته مطالعات چین - با نگاهی تیزبینانه، روند تغییرات تحول‌آفرین جاری در چین را ناشی از اصلاحات شی جین‌پینگ می‌داند. از نظر نویسنده، شی جین‌پینگ، مجموعه‌ای قدرتمند از اصلاحات سیاسی و اقتصادی را آغاز کرده است که فراتر از مرزهای چین، پکن را به‌عنوان یک قدرت بزرگ بازتعریف کرده و در تلاش است تا شکوه گذشته خود را بازابد و نظامی از هنجارهای بین‌المللی ایجاد کند که بهتر اهداف بلندپروازانه ژئواستراتژیکش را تأمین کند. او همچنین پیامدهای این اصلاحات را برای سایر کشورهای جهان ارزیابی کرده و توصیه‌هایی درباره چگونگی مدیریت روابط ایالات متحده و دیگر کشورها با این کشور عظیم در سال‌های آینده ارائه می‌دهد. این کتاب به‌واسطه تأکید نقش رهبران چین، خصوصاً اقدامات شی، در توسعه این کشور می‌تواند به فهم ملموس ما از نقش رهبری در توسعه کمک شایانی کند. با این حال، نویسنده با تأکید بر نقش شی جین‌پینگ در ساختن چین امروز، آن‌گونه که شایسته بوده است به نقش رهبرانی چون دنگ، به‌عنوان معمار اصلاحات در چین نپرداخته است.

۲. رهبری؛ حلقه مفقوده نظریات توسعه

در آستانه قرن بیست و یکم، تغییرات عمیقی در شرق آسیا رخ داده است که پیامدهای جهانی و ملی گسترده‌ای به همراه دارد. اولین و مهم‌ترین مورد، سرعت رشد اقتصادی چین و ادغام آن در اقتصادهای جهانی و منطقه‌ای است که اساساً اقتصاد سیاسی آسیا و روابط بین‌الملل را تغییر داده است. آنچه امروز در چین به رهبری شی جین‌پینگ در حال وقوع است، چه از لحاظ داخلی و چه از جنبه بین‌المللی، نتیجه طبیعی و منطقی روال عمیق و طولانی است که به گفته جیانگ (روشن‌فکر سرشناس چینی)، به رهبری دنګ بر حزب کمونیست چین برمی‌گردد. به اعتقاد او رستاخیز بزرگ ملت چین صرفاً تجدید حیات اقتصادی و سیاسی نیست. احیای آموزش سیاسی هم هست که رستاخیز بزرگ تمدن چین را به دنبال خواهد آورد. این کشور بارها در جنگ‌ها شکست خورد، بخش‌هایی از آن به دست بیگانگان تسخیر شد و به‌طور کامل به‌وسیله قدرت‌هایی که فناوری راه آهن و کشتی‌های بخار را درک کرده بودند، استثمار شد. چینی‌ها قسم خوردند که هرگز دوباره از قطار عقب نمانند (Harari, 2024, p. 439). پیامدهای این تصمیم نیز روشن است: تمدن چین در حال گسترش خویش به نقاط هر چه بیشتری از جهان است. تا جایی که در حیطه رؤیای‌پردازی بماند، دشوار است بتوان رؤیای از این دامنه‌دارتر و آرزومندانه‌تر یافت (فرانکوپن، ۱۳۹۹، ص. ۸۶).

در باب دلایل این پیشرفت عظیم چین، دیدگاه‌ها و نظریه‌های مختلف و گاهاً متناقضی وجود دارد. اصحاب نظریه نوسازی، توسعه را روندی خطی در نظر می‌گیرند و معتقدند، رشد به حکمرانی خوب می‌انجامد. طبق استدلال آن‌ها، به تدریج که کشورها ثروتمند می‌شوند، یک طبقه متوسط بالنده ایجاد می‌شود که مطالبه‌گر پاسخ‌گویی بیشتر و حقوق فردی است که این امر خود به ایجاد یک دیوان‌سالاری سرمایه‌داری می‌انجامد. لذا عقیده بر این است که کشورهای موفق به ایجاد سازمان اداری نوین و حذف فساد می‌شوند که به حد کافی ثروتمند شده باشند (Boix & Stokes, 2003, Inglehart & Welzel, 2005).

نظریه دیگری که در تحلیل توسعه، خصوصاً چین وجود دارد، از حکمرانی خوب شروع می‌کند و رشد و توسعه را محصول حکمرانی خوب می‌داند. آژانس‌های بین‌المللی مانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، به همراه بسیاری از سیاست‌گذاران غربی و دانشگاهیان، رشد و توسعه را محصول حکمرانی خوب می‌دانند. فرانسیس فوکویاما در کتاب *نظم و زوال سیاسی*، حاکمیت قانون، حکومت دموکراتیک و پاسخ‌گویی را عامل توسعه می‌داند. از این رو، این دیدگاه معتقد است که اگر کشوری در آرزوی توسعه است، باید فهرستی از بهترین

رویه‌ها و ساختاری را که به حکومت‌های دموکراتیک شکل داده‌اند در کشور خود ایجاد کنند (Pritchett & Woolcock, 2004, p. 193).

در کنار این دیدگاه، جریان سومی از تحلیل مسیر توسعه وجود دارد که به تاریخ به‌عنوان علت وجودی حکمرانی خوب یا ظرفیت ملی باور دارد. عجم اغلو و رابینسون در کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند، بر این اعتقادند که «الگوهای نهادی امروز ریشه عمیق در گذشته دارد؛ زیرا هنگامی که جامعه به شکل خاصی سازمان یافت، به ماندن در همان وضع اصرار دارد» (Acemoglu & Robinson, 2012, p. 44). از این رو، ادعا می‌کنند «وجود این نیروهای (تاریخی) دلیلی است بر اینکه چرا نمی‌توان نابرابری را از جهان زدود و چرا عبور کشورهای فقیر به جوامع شکوفا تا این حد مشکل است» (Acemoglu & Robinson, 2012, p. 410). پس از دیدگاه آن‌ها اگر برای نمونه بین آمریکای شمالی و جنوبی، تفاوت عمیقی در سطح توسعه و پیشرفت آن‌هاست، به دلیل میراث استعماری آن‌هاست. به نظر آن‌ها استعمارگران انگلیسی در آمریکای شمالی جوامعی را بر اساس فرصت‌های برابر و دولت حداقلی تأسیس کردند که همین خود دلیل توسعه این مناطق بود. سؤالاتی که اینجا مطرح است، این است که اگر بذر موفقیت و شکست در تاریخ کاشته شده است، تکلیف کشورهایی که تاریخ چندانی ندارند و توسعه پیدا کردند یا نکرده‌اند چه می‌شود؟ اصلاً حکمرانی خوب را چه کسی باید بسازد و نقطه شروع آن کجاست؟ آیا می‌توان به‌صورت صوری و ظاهری آن را از دیگر کشورها گرفت؟ آیا صرف ایجاد نهادهای حکمرانی، باعث رشد و توسعه می‌شود؟ یا چطور می‌شود که گاهی دو کشور با منابع طبیعی یکسان، شرایط تاریخی و جغرافیای یکسان، مسیر متفاوتی را می‌روند؟ مثل کره شمالی و جنوبی (اولسون، ۱۴۰۳، ص. ۱۷). یا حتی چین بعد از مائو و چین دوران مائو؛ امروزه هر اثری که به بحث توسعه در چین می‌پردازد، از هر دیدگاهی که بخواهد آن را تحلیل کند، مجبور است به دهه هفتاد تا هشتاد میلادی رجوع کند. حال سؤال این است که مگر در این دهه و علی‌الخصوص سال ۱۹۷۸ جز تغییر در رهبری چین، چه تغییر دیگری در چین رخ داد؟ این چین، همان چین با همان تاریخ، جغرافیا، فرهنگ و همان سیستم سیاسی است. لذا هرچند نمی‌توان به‌طور کامل منکر دیگر دیدگاه‌های تبیین‌کننده توسعه چین شد، با این حال، نمی‌شود در نقش بی‌بدیل رهبری دنگ و تصمیم‌های عقلانی او در شروع توسعه چین تردید کرد.

آنچه امروز اندیشمندان مختلف به‌عنوان عوامل توسعه چین در نظر می‌گیرند، خود محصول تغییر در رهبری چین و تصمیم‌های اوست؛ زیرا این عوامل که در خلأ و به‌صورت ناگهانی

شکل نمی‌گیرند. بلکه محصول تصمیم‌ها و اراده رهبران سیاسی است. لذا اگر از دوران مائو به دوران تاریک چین یاد می‌کنند و دوران دنگ را دوران اصلاحات در چین می‌دانند، این تفاوت فاحش، قبل از هر چیزی به خاطر تفاوت در دو شخصیت است و به دلیل همین نقش برجسته رهبری است که میلگرام معتقد است: «در یک سازمان سلسله مراتبی و هرمی، تنها رهبر نهایی، محتاج مجموعه اصول تبیین‌کننده دیگری است» (میلگرام، ۱۳۸۱، ص. ۱۶۹). به همین دلیل است که تحلیل توسعه چین نیازمند فهم رهبری چین و عقلانیت استراتژیک دنگ است.

۳. عقلانیت استراتژیک رهبری پاسخی برای مسئله توسعه

نقش رهبران در فرایند توسعه مورد پژوهش آثاری متعددی بوده‌اند که برخی از آن‌ها نیز بر جایگاه رهبران اشاره داشته‌اند. آثار دیوید باربر (۱۹۷۲) با تأکید بر تمایز سبک‌های رهبری، جیمز برنز (۱۹۸۷) با ایجاد تمایز بین رهبر تحول‌آفرین و رهبر تعامل‌گرا، تأکید برنارد باس (۱۹۹۸) بر رهبران تراکنشی و توجه‌گر به رشد پیروان، اشاره جوزف نازی (۱۳۸۷) به ضرورت توجه به قدرت هوشمند به‌عنوان شاخص ارزیابی رهبری و درنهایت تفکیکی که کسینجر (۱۴۰۲) بین رهبران زمامدار و پیامبرگونه داشت نمونه‌های از این نوع تحلیل‌های مبتنی بر سبک‌های رهبری هستند.

هرچند سبک‌های رهبری تلاشی بود برای تبیین نقش رهبران در توسعه سیاسی و حتی سازمانی؛ با این حال، به دلیل نقدهایی که در ادامه می‌آید، به نظر می‌رسد که فراتر از سبک‌های رهبری، تحلیل عقلانیت استراتژیک رهبران برای تحلیل توسعه کشوری چون چین نیازی مبرم و درعین حال گویاتر است؛ عقلانیت استراتژیکی که در عین اینکه محدود به هیچ سبکی نیست؛ ولی می‌توان خصوصیات آن را در سبک‌های مختلف پیدا کرد.

۳۴

در مورد سبک‌های رهبری نقدهای جدی را می‌توان وارد دانست:

نخست اینکه سبک‌های رهبری عموماً توصیفی پسینی هستند تا تبیینی پیشینی. بدین معنا که در سبک رهبری، شما بیشتر با توصیفی از ویژگی‌های رهبران مواجه هستید تا تحلیل اندیشه و اقدامات آن‌ها. درحالی‌که در پیشبرد سیاست، شما نیازمند الگویی از رهبری هستید که به‌صورت پیشینی به شما الگوی از رهبری را ارائه دهد.

دوم اینکه در مقوله رهبری گزاره مهم کمبود امر عقلانی و سیاست عقلانی به‌عنوان وجه اصلی سیاست است؛ فرایندی ذهنی برای درک و تسلط بر واقعیت که هرچند ممکن است از نظر محتوا گاهی متفاوت باشند؛ ولی برای فهم منطقی دنیای نامطمئن (سیاست)،

لازم است. این فرایندها با تسلط و درک درست واقعیت، هدفی مشترک دارند تا ادراکات جزئی را بزدایند و آنها را در قالب قواعد معنا بیاورند و به این ترتیب درک پذیرشان کنند (22-Mearsheimer & Rosato 2023, pp. 21).

سوم اینکه، عموم تعاریف و سبک‌های رهبری، متأثر از روانشناسی سیاسی رهبران است؛ بدین معنا که عموماً بر ویژگی‌های شخصیتی خوب و انسانی رهبران تأکید می‌شود. درحالی که برای یک زمامدار کافی نیست که خوبی‌ها را بشناسد بلکه باید قادر به ایجاد خوبی‌ها باشد. یک زمامدار بزرگ سیاسی باید درعین حال که بداند چه چیز خوب است و قابلیت اجرای آن را هم داشته باشد. وقتی درباره رهبران قضاوت می‌شود، مسئله اصلی درباره صفات و خصوصیات آنها این نیست که بدانیم آنها خوشایند یا ناخوشایند هستند، بلکه باید دید که آنها مفید هستند یا نه. مکر و حيله، تفاخر و خودنمایی ممکن است عادات مذمومی در موارد دیگر باشند و حال آنکه این صفات برای یک رهبر ممکن است جزو واجبات باشد (نیکسون، ۱۳۷۱، ص. ۴۴۴).

نقد دیگر به این رویکردها، به بحث عقلانیت مربوط می‌شود. عقلانیت از آن جهت مهم است که بر اساس نتایج حاصل از تحقیقات بسیار در کشورهای مختلف، توسعه فرایندی است که ضرورتاً در بستر عقلانیت رشد می‌کند و برای تحقق آن نیاز به نمود عینی عقلانیت است. متفکران بزرگی چون کارل مارکس و ماکس وبر و حتی گیدنز، در بحث عدم توسعه کشورهای جهان سوم، بر روی عدم عقلانیت در این کشورها اشتراک دارند و باوجود اختلاف در عوامل و زمینه‌های عدم رشد عقلانیت در شرق، بر نبود آن در جوامع شرقی به دلایل خاص این کشورها، اتفاق نظر دارند (سیف، ۱۳۸۰، ص. ۱۴۲). به راحتی می‌توان دید که در اینجا عقلانیت، با رجوع به نتایج قضاوت شده است. از این منظر، سیاستی را می‌توان عقلانی دانست که موفق است و وقتی سیاستی نتیجه‌ای ندارد، غیرعقلانی است (Gigerenzer, 2021, pp.3547 - 3564). با این تفسیر، یعنی کشورهایی که توسعه نیافته هستند، به دلیل غیرعقلانی بودن آنهاست و برعکس. درحالی که عقلانیت، چیزی است که بیشتر به فرایند تصمیم مربوط است تا نتایج و این نوع عقلانیت را می‌توان حتی در بدوی‌ترین انسان‌ها مشاهده کرد. همان‌گونه که لوئیس لیببرگ که ده‌ها سال از عمر خود را به مطالعه روی سان‌ها، قبایلی در آفریقا، کار کرده است، نشان می‌دهد که آنها چگونه بقای خود را مدیون شکلی از طرز تفکر علمی و عقلانی هستند (Liebenberg, 1990, p. 51-95).

انسان‌هایی که به قول استیون پینکر، ممکن است درون خود، به انواع خرافات و باورهای غیرمنطقی اعتقاد داشته باشند؛ ولی موقع شکار، مثل یک انسان منطقی و عقلانی قرن بیست و یکم، فکر و عمل می‌کنند (پینکر، ۱۴۰۱، ص. ۶۱).

وجود این نقدها باعث می‌شود تا اصرار به سبکی خاص در تحلیل رهبری مثل دنگ شائوپینگ ناکافی باشد؛ زیرا حتی اگر بتوان او را در یکی از این سبک‌ها جای داد، صرفاً می‌توان به شناسایی برخی از ویژگی‌های شخصیتی و روانشناسی او دست زد، بدون اینکه در عرصه سیاست ورزی، ایده یا الگوی عملی برای ما داشته باشد. لذا رهبری دنگ و مجموع اصلاحات وی را تنها می‌توان در قالب نوعی از عقلانیت استراتژیک رهبری دید که از ویژگی‌های شخصیتی و روانشناسی دنگ فراتر می‌رود و چهارچوبی از اندیشه و عمل وی در قالب مجموعه از شاخص‌های و مؤلفه‌های کلی ارائه می‌دهد.

۴. عقلانیت استراتژیک رهبری دنگ در توسعه چین

در سال ۱۹۷۷، پرسش پیش روی چین ساده بود: آیا کشور و دولت آن می‌توانند قوی‌تر و مرفه‌تر شوند؟ اکنون، بیش از سی و پنج سال بعد که چین به دومین قدرت اقتصادی دنیا، بزرگ‌ترین صادرکننده جهان و بزرگ‌ترین وام‌دهنده خارجی به آمریکا تبدیل شده است (Ang, 2016, p.7)، این پرسش ابتدایی خنده‌دار به نظر می‌رسد و پرسش جدید این است: «آیا چین بسیار نیرومند امروز می‌تواند خود را کنترل کند، عادلانه‌تر شود و به ثبات و توسعه جهانی کمک کند؟» این کشور در حال حاضر بزرگ‌ترین شریک تجاری بیش از ۱۳۰ کشور از جمله همه اقتصادهای بزرگ آسیاست. تجارت چین با اعضای اتحادیه کشورهای جنوب شرق آسیا ۱۵ درصد کل تجارت آسه آن را به خود اختصاص داده است، درحالی که سهم آمریکا تنها ۹ درصد است (آلیسون، ۱۳۹۹، ص. ۵۱). این توسعه بی‌شک نتیجه انقلاب دوم کمونیستی چین، یعنی انقلاب دنگ شائوپینگ است. انقلابی که به‌دقت نمی‌توان زمان آغاز آن را مانند انقلاب نخست مشخص کرد؛ انقلابی که رسماً از روز تأسیس جمهوری خلق چین، یعنی اول اکتبر ۱۹۴۹ آغاز شده و پایان آن را اواسط سال ۱۹۷۷ می‌دانیم؛ زمانی که دنگ پس از دومین تبعید خود در دوران انقلاب فرهنگی دوباره ظاهر شد. از منظر قرن بیست و یکم، انقلابی که با دنگ آغاز شد، نمود عقلانیت استراتژیک رهبری اوست. عقلانیتی که برخی پیامدهای آن قابل پیش‌بینی بودند، برخی دیگر نه و برخی نیز هنوز به‌طور کامل آشکار نشده‌اند. با این حال، شناسایی مؤلفه‌ها و شاخص‌های آن از دل آثار مربوط به دنگ و توسعه چین، چندان دور از

دسترس نیست. این شاخص‌ها و مؤلفه‌ها، نه تنها متنوع از شخصیت روان‌شناختی، بلکه جنبه عملکردی دنگ است که برعکس سبک‌های رهبری، قابل الگوگیری و درس‌آموزی برای دیگر رهبران نیز هستند. اگرچه نمی‌توان عقلانیت دنگ را محدود به این عوامل دانست؛ ولی می‌تواند فتح بابی در مسیر مطالعات عقلانیت استراتژیک رهبری باشد.

اولویت‌بندی مسائل توسعه؛ از ثروت به قدرت: از آنجایی که به هیچ صورتی نمی‌توانیم روش‌ها یا سیاست‌هایی را توجیه کنیم که توسعه هماهنگ و هم‌زمان را در جامعه ممکن کند؛ لذا در توسعه اصل بر توسعه نامتعادل ساختارهاست (عظیمی، ۱۳۹۷، ص. ۲۲۳). از همین رو عقلانیت استراتژیک رهبری مرهون نوعی اولویت‌بندی در توسعه است. در واقع می‌توان گفت تقدم توسعه اقتصادی بر سیاست از یک سو و تقدم مسائل داخلی بر امور خارجی؛ چیزی رهبری چینی‌ها در این مثل معروف «نخست تکلیف خانه، پیش از رفتن به مهمانی» خلاصه می‌کنند (لی، ۱۴۰۳، ص. ۳۰۵)، یکی از آن تصمیم‌های عقلانی استراتژیک است که غفلت رهبران از آن می‌تواند بهای سنگینی داشته باشد. به همین دلیل دنگ، اول اولویت را به مشکلات داخلی و توسعه اقتصادی داد تا امور بین‌الملل و مسائل سیاسی. دنگ، وال‌استریت را نه تنها سمبل سرمایه‌داری آمریکا، بلکه نماد قدرت و توان اقتصادی آن می‌دانست. لذا دنگی که از نظر ذهنی کنجکاو یافتن و درک منبع قدرت آمریکا بود، در سفر خود به آمریکا، اولین وقت آزادش را برای بازدید از وال‌استریت گذاشت. او در دیدار از وال‌استریت چنان تحت تأثیر قرار گرفت که در آینده تأثیر زیادی بر او گذاشت (Evans, 1993, p. 56). با این ذهنیت، دنگ، علاوه بر خط‌مشی اصلاحات اقتصادی و سیاست درهای باز، جذب کسانی که در این زمینه دستاوردهایی به نام خود داشتند را در دستور کار خود قرار داد (Baum, 1994, p. 46). لذا از اوایل دهه هشتاد اقتصاد چین هر سال حداقل ۹ درصد رشد کرده بود. این دوره از رشد غیرقابل تصور با هدایت دنگ محقق گردید. آن‌هم به واسطه سیاست‌های اقتصادی و جذب سرمایه‌های خارجی که دنگ در اولویت گذاشته بود. او معتقد بود وظیفه اصلی ما نوسازی است. چون شرط ضروری برای حل مشکلات داخلی و خارجی در منطق نوسازی نهفته است و میزان نفوذ و تأثیر ما در عرصه بین‌المللی با توسعه و رشد اقتصادی تعیین می‌شود (فوگل، ۱۳۹۷، ص. ۴۹۹). نتیجه این سیاست همان چیزی بود که فرید زکریا به روشنی ترسیم کرد: «سریع‌ترین و پایدارترین نرخ‌ها که یک اقتصاد بزرگ تاکنون تجربه کرده است» (زکریا، ۱۴۰۳، ص. ۲۳۸)

سیاست حفظ وضع موجود در نظام بین‌الملل: از تدابیر عقلانی و البته استراتژیک دنگ، تغییر سیاست چین از کشوری مخالف وضع موجود به کشوری حافظ وضع موجود برای

بهره‌گیری از ظرفیت‌های نظم موجود جهت توسعه چین بود. همان‌گونه که فرید زکریا در پیگیری انقلاب‌ها می‌نویسد: «کسانی که با ظرفیت و قدرت وارد عصر جدیدی می‌شوند، اغلب نمی‌توانند رهبری آن را از آن خود کنند. بلکه کسانی پیش‌تاز می‌شوند که به بهترین شکل خود را بانظم موجود وفق می‌دهند» (زکریا، ۱۴۰۳، ص. ۵۸). کسی مثل دنگ برخلاف مائو نه تنها نظم بین‌المللی موجود را نامطلوب نمی‌دیدند، بلکه آن را سرشار از فرصت و امکانات می‌دیدند. چین از زمان ایجاد جمهوری خلق در سال ۱۹۴۹ تا مرگ مائو در ۱۹۷۶، مانند اتحاد جماهیر شوروی، از احزاب کمونیستی همسو، در کشورهای جنوب شرق آسیا حمایت می‌کرد، اما پس از آنکه لی کوآن یو، نخست‌وزیر وقت سنگاپور، در ۱۹۷۸ با دنگ شیائو پینگ صحبت کرد، این امر متوقف شد. او گفت «به دلیل اینکه چین انقلاب خود را به جنوب شرق آسیا صادر می‌کند، همسایگان آسیایی من خواستند که سنگاپور با آن‌ها نه علیه اتحاد جماهیر شوروی، بلکه علیه چین صف‌آرایی کند» (محبوبانی، ۱۴۰۰، ص. ۱۹۵). حزب کمونیست چین از آن زمان به بعد، برخلاف دوران مائو، حمایت از احزاب برادر خود را متوقف کرد. سیاست دنگ بعد از مائو عمدتاً جستجوی منابع مالی و دانش فنی با هدف توسعه اقتصادی بود. تعریف و تمجید دنگ از پیشرفت سنگاپور و تلاش برای الگو‌گیری از آن، به جای برجسب زدن و تقبیح آن به‌عنوان «سگ‌های دونده امپریالیست‌های آمریکایی» (Lee, 2000, p. 668)، نشان از کنار گذاشتن لنتزهای رنگی ایدئولوژیک از سوی دنگ بود. از همین رو، دنگ به خاطر آگاهی گسترده از فضای زیست داخلی و محیط بین‌المللی، برخلاف رهبران شوروی، به جای سعی برای تحت تأثیر گذاشتن کشورهای جهان اولی و پیشرو، تلاش کرد تا آن‌ها را به‌عنوان شرکا و همکارانش در حل مشکلات چین درگیر کند (فوگل، ۱۳۹۷، ص. ۳۷۹). این سیاست عقلانی دنگ، در واقع به او کمک کرد که بدون ایجاد حساسیت در قدرت‌های بزرگ، مسیر توسعه چین را هموار کند.

تراژیک اندیشی سیاسی: تراژیک اندیشی سیاسی بی‌شک از لوازم و ملزومات عقلانیت استراتژیک رهبری است؛ بدین معنی که یک رهبر بداند که انتخاب‌های محدودی دارد و درک کند که در هر موقعیتی چه چیزی ممکن است و چه چیزی ممکن نیست (کاپلان، ۱۴۰۲، ص. ۲۰). از این منظر، سیاست یعنی انتخاب: «کمتر افضح‌ترین، از میان گزینه‌های بسیار افضح» (دایموند، ۱۳۹۸، ص. ۱۳۳). کاری که دنگ به نحو احسن از آن آگاه بود. از همین رو با اینکه مائو به شدت ضد سرمایه‌داری بود؛ ولی دنگ در مورد سرمایه‌داری معتقد بود: «ما می‌گوییم جامعه سرمایه‌داری بد است، اما در کشف و استفاده از استعدادها تردید

نمی‌کند. یکی از ویژگی‌های آن این است که از هر فرد واجد شرایط، صرف‌نظر از ارشدیت، استفاده می‌کند و این امر عادی تلقی می‌شود» (Choi, 2021, pp. 266 - 265). در واقع، گرایش دنگ به سمت سرمایه‌داری ناشی از ذهنیت تراژیک او بود؛ ذهنیتی که به این درک رسیده بود باید بین بد و بدتر، بد را انتخاب کرد. یا مثلاً هنگامی که چین در ژانویه ۱۹۷۹ روابط دیپلماتیک خود را با آمریکا برقرار کرد، آمریکا شناسایی دیپلماتیک خود از دولت تایپه را لغو و آن را به پکن تغییر داد. از آنجایی که تصور می‌شد جیمی کارتر یک متحد قدیمی خود در تایوان را کنار گذاشته است، کنگره آمریکا با تصویب «قانون روابط تایوان» باهدف دفاع از دولت در تایوان که چین آن را متجاوز می‌دانست، به آن واکنش نشان داد. این امر نقض روح توافقنامه دیپلماتیک بین آمریکا و چین بود؛ لذا چین می‌توانست به‌طور کلی تمام روابط اقتصادی خود با آمریکا را به حالت تعلیق درآورد. در عوض، چین محاسبات دقیق و تراژیکی انجام داد. رهبران چینی با هدایت دنگ با درک اینکه اقتصاد چین چقدر عقب‌افتاده است، تصمیم گرفتند که «قرص تلخ تحقیر» را بلعند و از اقتصاد عظیم آمریکا برای تقویت رشد اقتصادی خود استفاده کنند. چهل سال بعد، ما می‌دانیم که این تصمیم چقدر عاقلانه و زیرکانه بود. قدرت عظیم اقتصادی چین امروز نشان‌دهنده ارزش تراژیک اندیشی (رهبری) دنگ در روابط بین‌الملل است (محبوبانی، ۱۴۰۰، ص. ۳۰۹).

عمل‌گرایی و نتیجه‌گرایی: دنگ بیش از هر کس دیگری، معمار سیاست اصلاحات و درهای باز چین در کنار چن یون و ژائو زیانگ بود. دنگ شیائوپینگ خود قربانی پاک‌سازی‌های سیاسی شده بود؛ اما رهبری دوراندیشانه قوی او در کنار دولت قدرتمند، مؤثر و کارآمد (Wang, 2011, p. 51)، کاتالیزورهای آغاز روند اصلاحات و درهای باز بودند. آنچه او را به‌طور خاص متمایز می‌کرد، عمل‌گرایی و نتیجه‌گرایی او بود که در مشهورترین گفته‌اش بیان شده است: «برایم مهم نیست گربه سیاه است یا سفید تا زمانی که موش بگیرد» دنگ با تکیه بر ایدئولوژی مارکسیستی و لنینیستی که در طول اقامت خود در فرانسه و اتحاد جماهیر شوروی در دهه بیست میلادی با آن مواجه شد، طرفدار اصلی مفهوم «سوسیالیسم با ویژگی‌های بازار» بود. این مفهوم مبتنی بر مدل گام‌به‌گام توسعه سوسیالیستی بود که سیاست اقتصادی نوین لنین را زیربنا قرار می‌داد؛ جایی که ایدئولوژی سوسیالیستی استفاده از اصول بازار را مستثنا نمی‌کرد. دنگ با پیروی از اصول کلی حزب کمونیست چین (CCP) که بر توسعه اقتصادی تأکید داشت، معتقد بود که «فقر سوسیالیسم نیست. ثروتمند بودن باشکوه است» و اینکه معرفی تدریجی مکانیسم‌های بازار نه تنها باعث افزایش رفاه می‌شود، بلکه مشروعیت حزب کمونیست

چین را نیز فراهم می‌کند. شروع رهبری دنگ به این معنا بود که «مدیریت اقتصادی در چین دگرگون خواهد شد؛ همکاری اقتصادی با سایر کشورها گسترش خواهد یافت؛ تلاش‌های ویژه‌ای برای اتخاذ فناوری‌ها و تجهیزات پیشرفته جهان انجام خواهد شد؛ و کار علمی و آموزشی به شدت تقویت خواهد شد» (Tisdell, 2009, p. 275). دستور کار او همچنین شامل پایان دادن به «مدیریت متمرکز بوروکراتیک اقتصاد» و اولویت یافتن کارایی و توسعه بر سیاست بود (Tisdell, 2009, p. 256). امری که خود را به بهترین شکل در گفته‌های تکراری دنگ نشان می‌داد: «وزن دیگ‌ها رو نپرسید»؛ «فقط انجام بده» (محبوبانی، ۱۴۰۰، ص. ۱۸).

واقعیت؛ چراغ راهنمای سیاست: یکی از نمودهای عقلانیت استراتژیک رهبری، معیار قرار دادن واقعیت به‌عنوان چراغ راه سیاست است؛ چیزی که دایموند از آن به «خودسنجی صادقانه» یاد می‌کند (دایموند، ۱۳۹۸، ص. ۴۷). اعلام ایدئولوژی حزب از سوی دنگ، بر مبنای واقعیت به‌عنوان چراغ سیاست، در مقابل «دو هرچه» هوآگوئوفنگ؛ یعنی هر آنچه مائو تصمیم گرفته درست است و هر آنچه مائو گفته حقیقت دارد (Spence, 1990, p. 238). نمونه‌ای از عقلانیت استراتژیک رهبری است که می‌خواهد کشور را به سمت توسعه هدایت کند. دنگ هم در عرصه داخلی و هم خارجی متوجه بود که به‌جای عقاید و افکار واقعی خود، واقعیت را نصب‌العین سیاست قرار دهد. لذا می‌بینیم در عرصه داخلی با اینکه مخالف جدی افکار مائو بود، به دلیل محبوبیت زیاد مائو به‌جای محکوم کردن مستقیم او، برای همراه کردن افکار عمومی با خود، گزارش رسمی حزب را به‌عنوان حکم رسمی از رویدادهای مهم تاریخی حزب ارائه کرد. گزارشی که منکر بزرگی مائو نبود؛ ولی برخی سیاست‌های او مثل انقلاب فرهنگی را نقد می‌کرد (لی، ۱۴۰۳، ص. ۷۸).

در عرصه سیاست خارجی نیز، دنگ با اینکه متوجه زیاده‌خواهی آمریکا و خوی استعماری آن بود؛ ولی با فهم این واقعیت که چین بدون کمک آمریکا نمی‌تواند توسعه پیدا کند، آمریکا را چون رئیس بزرگ، ستایش کرد؛ رئیسی که ممکن است همیشه معقول نباشد. لذا دیدگاه متفق در مورد نحوه مواجهه چین با آمریکا، خلاصه این گفته دنگ بود که هرگز ادعای رهبری نکنید، توانایی‌های خود را پنهان نگه دارید و منتظر لحظه مناسب باشید (محبوبانی، ۱۴۰۰، ص. ۵۵). از آن زمان چینی‌ها یاد گرفتند که باید به «آمریکای قدیمی» احترام بگذارند و درعین حال با آن مذاکره کنند (لی، ۱۴۰۳، ص. ۳۱۸).

پیوند با اقتصاد جهانی: دیدگاه دنگ در مورد یک چین باز و پیوند با اقتصاد جهانی از نوعی عقلانیت رهبری نشأت می‌گرفت که یک انحراف عمیق از سیاست درهای بسته قبلی

بود که تحت تأثیر قرن تحقیر چین قرار بود و ریشه در فلسفه «خودکفایی استراتژیک» داشت (Naughton, 2007, p. 379). درک اینکه چرا دنگ اولویت بالایی برای «درهای باز» قائل بود، دشوار نیست. برخلاف مائو تسه تونگ که تجربه بین‌المللی نداشت، دیدگاه دنگ عمیقاً تحت تأثیر سفرهای خارجی او قرار داشت. سفرهای دنگ به فرانسه و آمریکا و جلسات مکررش با مقام‌های خارجی به او حس تشخیص شفاف‌تر و بهتری نسبت به شدت عقب‌ماندگی چین داد. از همین رو بعد از مرگ مائو با شجاعت تمام اظهار داشت که چین باید از بعضی ایده‌های کشورهای سرمایه‌داری غرب الگوبرداری کند (Salisbury, 1992, p. 334). نتیجه این تحولات، پیوند با اقتصادی جهانی و هجوم عظیم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی بوده است. در سال‌های اولیه اصلاحات، شرکت‌های هنگ‌کنگ، تایوان و ماکائو پیشگام بودند؛ زیرا بقیه جهان متقاعد نشده بود که چین در مسیر اصلاحات باقی خواهد ماند. در سال ۱۹۸۶، ورودی‌ها تنها ۲,۲۴ میلیارد دلار آمریکا بود. با این حال، در اوایل سال ۱۹۹۲، دنگ شیائوپینگ سفری به جنوب چین انجام داد و از مزایای منطقه ویژه اقتصادی شنژن ستایش کرد. تسلط او بر سیاست تأیید شد و سرمایه‌گذاران اطمینان بیشتری پیدا کردند. از این رو، تا سال ۱۹۹۳، ورودی‌ها به ۲۷,۵ میلیارد دلار آمریکا افزایش یافته بود. در سال ۲۰۰۱، چین به سازمان تجارت جهانی (WTO) پیوست که به‌طور قابل توجهی سرمایه‌گذاری داخلی را تحریک کرد و در سال ۲۰۱۲ به ۱۱۳,۳ میلیارد دلار آمریکا رسید. تا سال ۲۰۱۰، تخمین زده می‌شد که حجم سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی ۵۷۹ میلیارد دلار آمریکا بوده است (Davies, 2017, p. 28). البته این تغییر از اقتصاد بسته به اقتصاد باز دو مرحله داشت. اولی سیاست «درهای باز» بود که بر اساس آن چین از خودکفایی دست کشید، در تجارت شرکت کرد و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را تشویق کرد. دومین مرحله، سیاست «به‌سوی خارج» بود که شرکت‌های چینی تشویق شدند مستقیماً در خارج از کشور سرمایه‌گذاری کنند. نتیجه این اقدامات در نهایت پیوستن چین به سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ است؛ که از این رویداد به‌عنوان یکی از مهم‌ترین رویدادها در تاریخ اقتصاد جهان یاد می‌شود.

۴۱

علم و فناوری کلید توسعه: دنگ در یک گفتگو در ۲۶ سپتامبر ۱۹۷۵، اظهار داشت در تمام کشورهای مدرن، نوع نظام اجتماعی اهمیتی برای کارگزاران توسعه نداشته است، بلکه مسئله مهم در این کشورها، ضرورت تربیت و تأمین افراد ماهر و کاردان بوده است. نکته درخور تأمل در این بحث این است که طی انقلاب فرهنگی، دانشگاه‌های چین تا سطح نظام آموزشی دبیرستان‌ها پسرفت کرده و در تمام زمینه‌ها عقب‌افتاده بود. لذا سال

گذشته، هنگامی که هیأت بازدیدکننده آمریکایی متشکل از رؤسای دانشگاه‌های آن کشور با احتیاط به دنگ گفتند که از دید آن‌ها نظام آموزش عالی چین مشکلات و مسائل بغرنجی دارد، دنگ پاسخ جالب و قابل تأملی به آن‌ها داد: او گفته بود که با آن‌ها موفق است و از آن‌ها خواست تا نظرات و چشم‌اندازهایشان در خصوص این مورد را به چینی‌ها منتقل کنند (Yuan, 2019, pp. 490-496). دنگ به شدت معتقد بود که چین برای توسعه نیازمند دانش و فناوری است. لذا تمرکزش را بر علوم عالی و دانشمندان قرار داد. لذا بارها با برندگان چینی الاصل آمریکایی جایزه نوبل، مثل تسونگ دائو لی^۱، یانگ ژن نینگ^۲ ملاقات کرد. پرسش اصلی او همیشه یک چیز بود: «چین چکاری برای ترقی و پیشرفت در علم و دانش می‌تواند انجام دهد؟ دنگ ایمانی نیرومند به نقش دانش داشت که می‌توانست در تجدید حیات چین نقشی اساسی ایفا کند» (Yuan, 2019, p. 496). لذا بر این اعتقاد بود که برخی از تواناترین و مستعدترین جوانان چینی برای ادامه تحصیل در مقاطع تکمیلی باید به خارج اعزام شوند. او تلاش‌های زیاد در همین راستا برای اعزام دانشجویان چینی به آمریکا و اروپا انجام داد. دنگ دوباره آزمون‌های ورودی دانشگاه را احیا کرد؛ خصوصاً امتحانات مؤسسات آموزشی که طی انقلاب فرهنگی منسوخ شده بودند و این اولین باری بود که پیشینه طبقاتی و تعهد ایدئولوژیک، دیگر فاکتوری برای پذیرفته‌شدگان دانشگاهی به حساب نمی‌آمد. او همچنین طرح‌هایی در جریانی که دانش آموزان و دانشجویان را بر اساس توصیه‌نامه قبلی ثبت‌نام می‌کردند را لغو کرد. او می‌گفت: «نیروی کار همواره در بردارند آگاهی علمی و تکنولوژی است و تحولات علمی جهان شمول است و تمام اینها می‌تواند مورد استفاده تمام بشریت قرار گیرد» (فوگل، ۱۳۹۷، ص. ۳۰۶). سیستم معرفی شده به همت دنگ، باعث به وجود آمدن نتایج مثبت برای کشور چین شد. نظام امتحانات ورودی دانشگاهی چین، همچون ژاپن، کره جنوبی، تایوان و سنگاپور، هم کیفیت علمی متقاضیان دانشگاه و هم کارایی نیروهای جدید الاستخدام را بالا برد (Lett, 1998, p. 58).

شایسته‌سالاری: از نظر تئوریک ممکن است حزب کمونیست چین، همان حزب کمونیست شوروی تلقی شود؛ اما در عمل، برعکس است. حزب کمونیست چین به دست اعضای بلندپایه و سالمند اداره نمی‌شود. بلکه این حزب به نظام حکمرانی شایسته‌سالاری تبدیل شده است که فقط بهترین و باهوش‌ترین افراد را برای ارتقا به بالاترین سطوح انتخاب می‌کند؛ کاری که

1. Tsung-Dao Lee

2. Chen Ning Yang

مرهون عقلانیت دنگ است. حزب کمونیست چین کامل نیست. هیچ نهاد انسانی کامل نیست. این حزب اشتباهاتی را مرتکب شده است؛ مانند اجازه دادن به افزایش چشمگیر فساد در دهه اول قرن ۲۱. با این حال، واقعیت این است که طبقه حاکم چین نسبت به هم‌تایان خود در سراسر جهان و در مقایسه با سایر دولت‌های امروزی، بیشتر حاکمیت خوب (از نظر بهبود رفاه شهروندان) را فراهم می‌کند. از آنجا که حزب کمونیست چین به‌طور مداوم در رسانه‌های غربی مورد تحقیق قرار می‌گیرد، تعداد کمی از مردم می‌دانند که اعضای حزب کمونیست بهترین حکومتی را که چین در طول تاریخ خود داشته است، ارائه داده‌اند. یک سؤال ساده وجود دارد که همه پژوهشگران حوزه چین باید از خود پرسند: وقتی تیمی از مذاکره‌کنندگان آمریکایی برای مذاکره در مورد یک مسئله یا با تیمی از مذاکره‌کنندگان چینی می‌نشینند، کدام گروه تقریباً افراد با کیفیت‌تری از نظر ذهنی دارد؟ بی‌شک چین (محبوبانی، ۱۴۰۰، ص. ۱۹۰).

دنگ شیائوپینگ چنین وضعیتی را تشخیص داده بود. در نتیجه، او به‌طور عمل‌گرایانه بر اهمیت استانداردهای تحصیلات عالی و حرفه‌ای تأکید می‌کرد. از نظر دنگ متخصص بودن لزوماً به معنای سرخ بودن نیست؛ اما سرخ بودن به معنای تلاش برای متخصص شدن است. فرد در هر زمینه‌ای که کار می‌کند، اگر تخصص نداشته باشد؛ اگر شغل خود را نداند و دستورات خودسرانه صادر کند، به منافع مردم آسیب می‌رساند و تولید و ساخت‌وساز را به تأخیر می‌اندازد؛ لذا نمی‌توان او را سرخ دانست؛ چرا که مهم‌تر از سرخ بودن، توانایی و تخصص انجام کار مهم است (Choi, 2021, pp. 266-265). نتیجه این تفکر دنگ را می‌توان در سیاست چین امروز دید. سیستم چین امروز یک شایسته‌سالاری رقابتی است که ادعای مشروعیت بیشتری نسبت به نظام‌های غربی «یک نفر یک رأی» دارد؛ جایی که رأی‌دهندگان کوتاه‌فکر فریب وعده‌های پوچ جویندگان قدرت خودشیفته را می‌خورند (Davies, 2017, p. 55). علت اصلی مقاوم بودن نظام سیاسی چین نیز همین است که چین، یکی از باهوش‌ترین دولت‌های جهان را دارد. حزب کمونیست چین صرفاً بهترین فارغ‌التحصیلان چین را استخدام می‌کند. چین در جهان برجسته است؛ زیرا منظم‌ترین و دقیق‌ترین دولت در انتخاب باهوش‌ترین افراد از بین مردم برای خدمت در صفوف خود است (محبوبانی، ۱۴۰۰، ص. ۲۲۸).

مکانیزم خود اصلاح‌کننده: چین از زمان گشایش بازارهای خود در ۱۹۷۸، اصلاحات سیاسی قابل توجهی را پیگیری کرده است، البته نه به روشی که ناظران غربی انتظار داشتند. حزب کمونیست چین به‌جای برقراری انتخابات چندحزبی، انجام حمایت‌های رسمی از حقوق فردی، یا اعطای آزادی بیان، تغییرات زیرسطحی ایجاد کرده است. بروکراسی گسترده خود

را اصلاح کرده و به بسیاری از مزایای دموکراتیزاسیون - به ویژه پاسخگویی، رقابت و محدود کردن قدرت - بدون دست کشیدن از کنترل تک‌حزبی تحقق بخشیده است (محبوبانی، ۱۴۰۰، ص. ۲۲۸). در واقع، آغاز اصلاحات اقتصادی در سال ۱۹۷۸ نشان‌دهنده یک تغییر عمیق از مبارزه طبقاتی به سوی توسعه اقتصادی بود. این تغییر، فراتر از یک دگرگونی ایدئولوژیک صرف، نوعی گذار تکنوکراتیک از یک نظام انقلابی به یک نظام نهادی به‌شمار می‌رفت (pan, 2011, p. 42). لذا پلنوم سوم، در دسامبر ۱۹۷۸ بر پنج مسئله محوری متمرکز بود: تغییر استراتژیک به سوی اصلاحات اقتصادی از ژانویه ۱۹۷۹؛ چگونگی رهبری این کار اقتصادی از سوی حزب؛ تقویت دموکراسی داخلی حزب و ایجاد ساختارها و مقررات دموکراتیک؛ احیای نسخه‌ای از مارکسیسم مبتنی بر جستجوی حقیقت از واقعیات؛ تقویت نیروهای رهبری سالم در داخل حزب.

هدف اساسی این بحث‌ها قرار دادن حزب کمونیست چین بر پایه‌ای کاملاً جدید بود. این دیدگاه تغییر اجتماعی مبتنی بر مبارزه طبقاتی را به نفع دیدگاهی مبتنی بر ساخت‌وساز اقتصادی رد کرد و از یک سیستم بسته به سوی یک سیستم بازتر حرکت کرد. اینکه آیا این هنوز یک رویکرد مارکسیستی محسوب می‌شد، موضوعی قابل‌بحث است؛ اما این رویکرد دنگ بود و او سرانجام رهبری مرکزی حزب و تعداد کافی از اعضای ملی را متقاعد کرده بود که این رویکرد درست است (Spence, 1990, p. 240). از نظر دنگ، بارزترین چیزی که سطوح بالاتر می‌توانند به سطوح پایین‌تر بدهند، آزادی در سیاست‌گذاری است. دنگ این نوع آزادی را فراهم کرد؛ او اغلب ابتکار محلی را تشویق می‌کرد و خودش عقب می‌ایستاد. تنها زمانی که موفقیت قطعی می‌شد، او به‌طور رسمی مداخله می‌کرد و مدل‌های موفق را به دیگر مناطق توصیه می‌نمود. در یک گفتگو در سال ۱۹۷۹، دنگ این رویکرد را برای گروهی از فرمانداران آمریکایی این‌گونه توضیح می‌داد: «مهم‌ترین روشی که ما پذیرفته‌ایم این است که چون چین بسیار بزرگ است، در حال اجرای تمرکززدایی هستیم، از جمله دادن اختیارات گسترده و تصمیم‌گیری به بنگاه‌ها. فقط از این طریق آن‌ها می‌توانند به‌طور طبیعی راه درست را پیدا کنند» (Lampton, 2014, p. 21). برعکس تصور رایج در واقع دنگ تنوع و دموکراسی محلی را به‌عنوان مکانیزم اصلاحی مجاز می‌دانست، اگرچه گاهی مجبور می‌شد تا حدی کنترل مرکزی را باز پس گیرد، به‌ویژه زمانی که انحراف‌ها بیش از حد می‌شدند.

نتیجه‌گیری

همان‌گونه که مشاهده کردیم، توسعه اقتصادی چین نه تنها این کشور را به یک قدرت بزرگ جهانی تبدیل کرده، بلکه آن را به رقیبی جدی برای ایالات متحده در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی بدل ساخته است. امروز شاهد خیزش همان ارژدهایی هستیم که ناپلئون بناپارت دو قرن پیش درباره آن هشدار داده بود؛ ارژدهایی که اگر از خواب برخیزد، جهان را تکان خواهد داد - و واقعاً چنین شد. طی چند دهه اخیر، رشد دورقمی اقتصاد چین سهم ایالات متحده را از بازار جهانی به حدود ۱۶ درصد کاهش داده است و اگر این روند ادامه یابد، پیش‌بینی می‌شود سهم آمریکا تا چند دهه آینده به ۱۱ درصد برسد، درحالی‌که سهم چین تا سال ۲۰۴۰ به ۳۰ درصد افزایش یابد. بی‌تردید، این رشد و توسعه شگفت‌انگیز بیش از هر چیز موهون رهبری دنگ شیائوپینگ است؛ کشوری که با همان ساختار سیاسی و نهادی و تنها به واسطه رهبری مائو تالبه پرتگاه پیش رفته بود؛ اما با هدایت دنگ ناگهان وارد مسیر اصلاحات و توسعه اقتصادی شد. در واقع، توسعه امروز چین، همان‌گونه که اشاره شد، بیش از هر عامل دیگری مدیون رهبری عاقلانه و حکیمانه دنگ است؛ رهبری‌ای که ما آن را در قالب مفهومی به نام «عقلانیت استراتژیک رهبری» تحلیل می‌کنیم. این سبک رهبری توانست فراتر از نظام و ساختار سیاسی، تعهدات ایدئولوژیک و حتی فرهنگ سیاسی، با تکیه بر عقلانیت استراتژیک، نقطه آغاز توسعه چین باشد. عقلانیتی که مؤلفه‌ها و شاخص‌های آن - با این توضیح که این مؤلفه‌ها صرفاً تلاشی برای گشودن بابی نو در مطالعات رهبری‌اند و در آینده می‌توانند تکمیل و اصلاح شوند - عبارتند از: تراژیک‌اندیشی سیاسی دنگ، اولویت‌بندی جدید مسائل توسعه، سیاست حفظ وضع موجود در روابط بین‌الملل، گذشته‌گرایی آینده‌نگر، ایجاد مکانیزم‌های اصلاح‌کننده، واقعیت‌به‌عنوان چراغ راه سیاست، شایسته‌سالاری، عمل‌گرایی، توجه ویژه به علم و فناوری غربی و پیوند با اقتصاد جهانی. دنگ با شناخت کامل از شرایط دشوار چین و درک دقیق نظام بین‌الملل، با اتخاذ عقلانیت استراتژیک، به‌جای اصرار بر سیاست‌های دوره مائو، مجموعه‌ای از سیاست‌های اصلاحی را در پیش گرفت تا چین را در چارچوب نظم موجود جهانی به مسیر توسعه بازگرداند؛ سیاست‌هایی که می‌توانند برای دیگر رهبران نیز آموزنده باشند. در آغاز، دنگ با نگاه تراژیک خود دریافت که انتخاب چین در آن مقطع میان «بد» و «بدتر» است: یا تکرار سیاست‌های ستیزه‌جویانه گذشته که منجر به فقر و انزوا می‌شد، یا پذیرش موقت واقعیت‌های تلخ و پرهیز از تنش جهانی برای هموارسازی مسیر توسعه. او این تفکر عقلانی را سرلوحه سیاست خود قرار داد و با اولویت‌بندی مسائل کشور، به‌جای

تلاش برای تغییر نظم بین‌الملل، بزرگ‌ترین هدف خود را رشد چین در چهارچوب همان نظم موجود قرار داد. در این چهارچوب، به جای ایدئولوژی، واقعیت چراغ راه سیاست شد؛ به جای تعهدات صرف، تخصص و شایسته‌سالاری اهمیت یافت؛ به جای اصول خشک، عمل‌گرایی مبنای تصمیم‌گیری قرار گرفت؛ به جای نابودی سنت یا غرق شدن در مدرنیته، گذشته‌گرایی آینده‌نگر برگزیده شد؛ و به جای انزواگرایی و نفی نظام سرمایه‌داری، پیوند با اقتصاد جهانی - به عنوان حاصل عقلانیت استراتژیک رهبری - به بنیان سیاست‌های توسعه‌ای چین تبدیل گردید.

ملاحظات اخلاقی

حامی مالی: مقاله حامی مالی ندارد.

مشارکت نویسندگان: تمام نویسندگان در آماده‌سازی مقاله مشارکت داشته‌اند.

تعارض منافع: بنا بر اظهار نویسندگان در این مقاله هیچ‌گونه تعارض منافی وجود ندارد.

تعهد کپی‌رایت: طبق تعهد نویسندگان حق کپی‌رایت رعایت شده است.

منابع

- اولسون، منسر (۱۴۰۳). *فراز و فرود ملت‌ها*. ترجمه محمد فاضلی و جعفر خیرخواهان، تهران: روزنه.
- آلیسون، گراهام (۱۳۹۹). *جنگ محتوم*. ترجمه محمد عابدی و رحمت حاجی مینه، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی.
- پینکر، استیون (۱۴۰۱). *عقلانیت؛ چیست؟ چرا کمیاب به نظر می‌رسد؟ چرا اهمیت دارد؟* ترجمه کیوان شعبانی مقدم، تهران: طرح نو.
- دایموند، جرد (۱۳۹۸). *آشوب: نقطه عطف برای کشورهای آشوب‌زده*. ترجمه اصلان قوچانی، تهران: طرح نو.
- زکریا، فرید (۱۴۰۳). *عصر انقلاب‌ها؛ پیشرفت و عقب‌گرد از ۲۰۰۶ تا امروز*. ترجمه مبین کرباسی، تهران: ثالث.
- سیف، احمد (۱۳۸۰). *استبداد، مسئله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران*. تهران: رسانه‌ش.
- عظیمی، حسین (۱۳۹۷). *اقتصاد ایران امروز*. تهران: نی، چاپ ۳.
- فرانکوین، پیترو (۱۳۹۹). *راه‌های ابریشم نو؛ اکنون و آینده جهان*. ترجمه حسن افشار، تهران: مرکز.

- فوکویاما، فرانسیس (۱۳۹۷). *نظم و زوال سیاسی*. ترجمه رحمان قهرمان پور، تهران: روزنه.
- فوگل، ازرا. اف (۱۳۹۷). *دنگ شیائوپینگ و اصلاحات در چین*. ترجمه میثم مهر متین، تهران: ثالث.
- کاپلان، رابرت (۱۴۰۲). *ذهن تراژیک؛ ترس، تقدیر و بار مسئولیت قدرت*. ترجمه امیرحسین مهدی زاده، تهران: همان.
- کسینجر، هنری (۱۴۰۲). *رهبری؛ شش راهبرد جهانی*. ترجمه امیرحسین مهدی زاده، تهران: همان.
- لی، دیوید. د (۱۴۰۳). *جهان‌بینی چینی*. ترجمه محمدرضا نوروز پور، تهران: خبر امروز.
- محبوبانی، کیشور (۱۴۰۱). *چین و غرب: آیا چین و غرب تهدیدی برای نظم لیبرال است؟* ترجمه علی ایران‌منش، تهران: علم.
- میلگرام، استانی (۱۳۸۱). *اطاعت از اتوریته؛ یک دیدگاه تجربی*. ترجمه مهراپا پابنده و عباس خداقلی، تهران: اختران.
- نای، جوزف (۱۳۸۷). *رهبری و قدرت هوشمند*. ترجمه محمدرضا گلشن پزوه و الهام شوشتری زاده، تهران: مؤسسه ابرار معاصر.
- نیکسون، ریچارد (۱۳۷۱). *رهبران؛ کسانی که دنیا را تغییر دادند*. ترجمه کاظم عمادی، تهران: عطائی.

- Acemoglu, D. & Robinson, J. A. (2012). *Why nations fail: The origins of power, prosperity, and poverty*. New York: Crown Business.
- Ang, Y. Y. (2016). *How China escaped the poverty trap*. New York: Cornell University Press.
- Barber, D. (1972). *The Presidential Character: Predicting Performance in the White House*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall Inc.
- Bass, M. B. (1998). *Transformation Leadership: industrial, military, and Educational Impact*. Mahwah, NJ: Lawrence Erlbaum.
- Baum, R. (1994). *Burying Mao: Chinese Politics in the Age of Deng Xiaoping*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Boix, C. & Stokes, S. C. (2003). Endogenous democratization. *World Politics*, 55(4), 517–549. <https://doi.org/10.1353/wp.2003.0019>

- Burns, J. M. (1987). *Leadership*. New York: Harper and Row.
- Choi, H. K. F. (2021). How to select good leaders in Asian countries: the case of China and Singapore. *Public Administration and Policy*, 24(3), 264 -274.
<https://doi.org/10.1108/PAP-05-2021-0040>
- Davies, H. (2017). *Understanding a Changing China: Key Issues for Business*. London: Routledge.
- Economy, E. (2018). *The Third Revolution: Xi Jinping and the New Chinese State*, New York: Oxford University Press.
- Evans, R. (1993). *Deng Xiaoping and the making of modern China*. London: Hamish Hamilton.
- Gigerenzer, G. (2021). Axiomatic Rationality and Ecological Rationality. *Synthese*, 198, pp 3547–3564. <https://doi.org/10.1007/s11229-019-02492-2>
- Harari, Y. N. (2024). *Nexus: A Brief History of Information Networks from the Stone Age to AI*. New York: Harper.
- Inglehart, R. & Welzel, C. (2005). *Modernization, cultural change, and democracy: The human development sequence*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Lampton, D. M. (2014). *Following the leader: Ruling China, from Deng Xiaoping to Xi Jinping*, London: University of California Press.
- Lee, K. Y. (2000). *From third world to first: The Singapore story, 1965–2000*. Singapore: Singapore Press Holdings.
- Lett, D. P. (1998). *In Pursuit of Status: The Making of South Korea's New Urban Middle Class*. Cambridge: Asia Center, Harvard University.
- Liebenberg, L. (1990). *The Art of Tracking: The Origin of Science*. Cape Town: David Philip Publishers.
- Mearsheimer, J. J. & Rosato, S. (2023). *How States Think: The Rationality of Foreign Policy*. New Haven: Yale University Press.
- Naughton, B. (2007). *The Chinese economy: Transitions and growth*. Cambridge, MA: MIT Press.

- Pan, W. (2011). China in the next 30 years: A prospective future and possible pitfall. in Hudson, M. (ed). *China in the next 30 years*. Beijing: Central Compilation & Translation Press, pp 38–47.
- Pritchett, L. & Woolcock, M. (2004). *Solutions when the solution is the problem: Arraying the disarray in development*. World Development, 32(2), 191–212.
- Sachs, J. (2005). *The end of poverty: Economic possibilities for our time*. London: Penguin.
- Salisbury, H. E. (1992). *The new emperors: China in the era of Mao and Deng*. Boston: Little, Brown.
- Spence, J. D. (1990). *The man who changed China: The life and legacy of Deng Xiaoping*. Boston: Little, Brown and Company.
- Tisdell, C. A. (2009). Economic reform and openness in China: China’s development policies in the last 30 years. *Economic Analysis & Policy*, 39 (2), 271–294. [https://doi.org/10.1016/S0313-5926\(09\)50020-5](https://doi.org/10.1016/S0313-5926(09)50020-5)
- Wang, H. (2011). *The characteristics, challenges and expectations of the “Chinese Models”*. in Hudson, M. (ed.), *China in the next 30 years*. Beijing: Central Compilation & Translation Press, pp.48–62.
- Yuan, C. (2019). *The Era of China's Turning Point, Deng Xiaoping in 1975- 1982*. Doncaster: Portico Publishing Company.